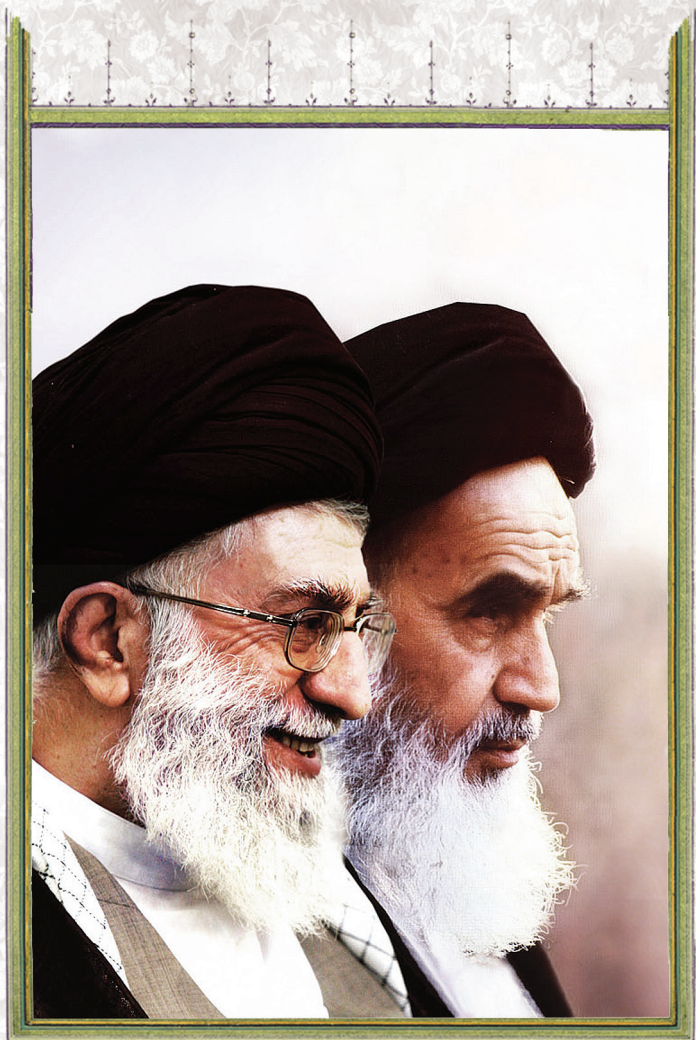


إمامنا عليه السلام
الرضا بن موسى



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار شهید عباس ولسی نژاد زوارق
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: زهرا غفار نقیعی

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دینانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

استیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۰۹-۱

قیمت: ۵۰,۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ اَلْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)
 (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

عباس ولی نژاد زوارق



محل تولد: خانه از توابع پیرانشهر

محل شهادت: پیرانشهر

گلزار: بهشت رضا علیه السلام

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۹/۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۰

آخرین سمت: معاون تیپ ویژه شهدا

پاییز سال ۱۳۳۷، در خانواده ای ارتشی در پیرانشهر دیده به جهان گشود. به عشق ماه بنی هاشم، نامش را عباس گذاشتند تا او هم در جوانی، مدافع امام زمانش عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ باشد و از امت آخرین پیامبر خدا دفاع نماید. اولین فرزند خانواده، امید و تکیه گاه پدر بود. در سن پنج سالگی به اتفاق خانواده به مشهد عزیمت و از آن به بعد در جوار امام رضا علیه السلام زندگی کردند.

دردوران تحصیلی دبستان و راهنمایی، علاوه بر درس در فعالیت های ورزشی و فوق برنامه هم شرکت داشت. بسکتبال، آموزش دوره های الکتریکی و هم چنین امداد و کمک های اولیه، از

جمله فعالیت‌هایی بود که اوقات فراغت دوران کودکی و نوجوانی عباس را پُر می‌کرد. دوران دبیرستان را در مدرسه‌ی طالقانی گذراند و این نقطه‌ی عطفی در زندگی عباس بود.

زیرا این دوران مصادف با اوج‌گیری قیام مردم علیه رژیم پهلوی بود. او بعد از آشنایی با امام خمینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ و اهداف قیام ایشان، شیفته‌ی شخصیت آن بزرگوار شد و مسیر زندگی‌اش را در جهت کمک به تحقق اهداف امامش تعیین نمود. بیست ساله بود که پدرش را از دست داد و سرپرستی مادر و هشت خواهر و برادر کوچک‌ترش برشانه‌های جوانش قرار گرفت.

هرچند حقوق ارتش کمی از مشکلات مالی خانواده را رفع می‌نمود، اما رسیدگی به تحصیل و تربیت فرزندان کوچک‌تر، مسؤولیتی نبود که مادر به تنهایی از عهده‌ی آن برآید و عباس بازوی مادر در انجام این مهم بود.

بعد از پیروزی انقلاب، به عضویت بسیج درآمد

و پس از مدتی به مقام فرماندهی چند حوزه‌ی بسیج رسید. پس از آغاز جنگ، با وجود این که فرماندهانش به حضورش در شهر احتیاج داشتند، با اصرار به خط مقدم اعزام شد.

سال ۱۳۶۱ عمده‌ی فعالیت عباس معطوف به مبارزه با گروهک منافقین بود. تعقیب هواداران گروهک، کشف خانه‌های تیمی، رسیدن به سرشاخه‌ها، انهدام خانه‌های تیمی و بررسی اسناد و مدارک کشف شده، از جمله فعالیت‌های فرمانده عباس ولی نژاد و نیروهای تحت امرش بود.

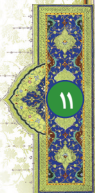
در طی بررسی‌هایی که روی اسناد و مدارک کشف شده از همین خانه‌های تیمی انجام می‌شد، مشخص گردید، پس از قبول مسؤلیت ناحیه یک سپاه پاسداران توسط عباس ولی نژاد، نامش در فهرست ترور افراد گروهک منافقین قرار گرفت.

شهید کاوه در نامه‌ای، از سپاه منطقه‌ی چهار مشهد تقاضا کرده بود که عباس ولی نژاد را به

عنوان یکی از مهره های اصلی تیپ ویژه شهدا به منطقه بفرستند. پس از آن بود که عباس به کردستان اعزام گردید و در همان مراحل اولیه، فرماندهی گردان حزب الله به وی واگذار شد. در مرحله ی دوم اعزامش، پس از سه ماه مبارزه در کردستان، از ناحیه ی پا مجروح شد. پس از چند روز استراحت و درحالی که هنوز بهبودی کامل نیافته بود، به کردستان برگشت.

در کردستان به سبب شجاعتی که داشت، به وی لقب "بیرکوهستان" داده بودند و کومله ها نیز برای کشتن عباس مبلغ گزافی تعیین کرده بودند.

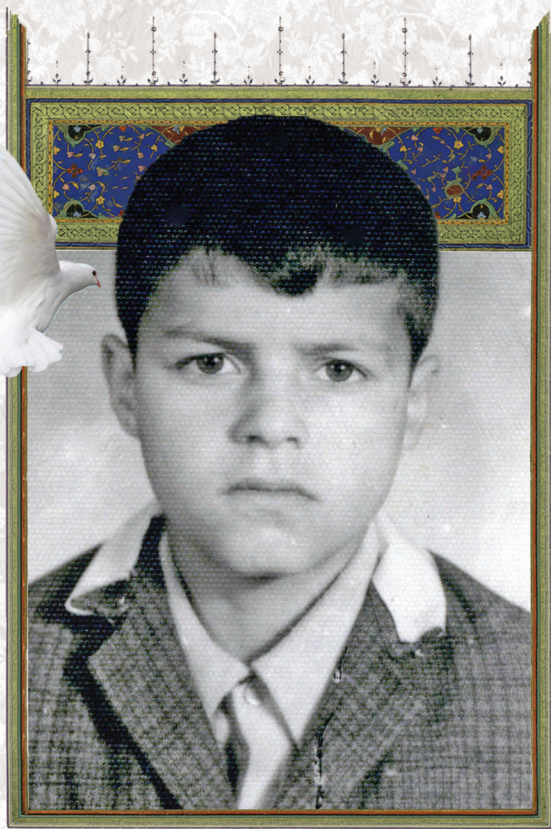
در روز دهم آبان ماه ۱۳۶۱ با سمت معاون تیپ ویژه شهدا در ارتفاعات پیرانشهر به شهادت رسید. پیکر پاکش را در گلزار شهدای بهشت رضا علیه السلام مشهد دفن کردند.



تا قبل از این که به مشهد بیاییم، چون همسرم مدام از شهری به شهر دیگر منتقل می شد، منزل شخصی نداشتیم. عباس قبل از هفت سالگی به مکتب می رفت تا قرائت قرآن را یاد بگیرد. در دوران تحصیل و ایام تابستان به مکتب قرآن می رفت. به من و پدرش بسیار احترام می گذاشت.

به خاطر ندارم حتی یک بار به ما بی احترامی کرده باشد. به بسکتبال علاقه داشت و عضو تیم مدرسه شان بود. اما از دوران جوانی، دیگر دغدغه هایش عوض شد و فعالیت های دیگری را آغاز کرد.

فرخنده قاسم نژاد، مادر شهید



از نوجوانی نسبت به احکام و تکالیف الهی مقید بود. هنوز به سن تکلیف نرسیده بود که نماز خواندن و روزه گرفتن را شروع کرد. مردم دار بود و اطرافیان و هم‌کلاسی‌هایش او را دوست داشتند. هیچ وقت رفتاری براساس خشم و عصبانیت از خودش نشان نمی‌داد و بسیار خوددار بود.

سعی می‌کرد حرفه‌های مختلف رایج بگیرد تا در موقع لزوم نیازش را برطرف کند، لذا علاوه بر تحصیل، درکارهای خیاطی، سیم‌کشی، تعمیرات لوازم برقی و کمک‌های اولیه، تسلط نسبی داشت.

دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، فعالیت‌های مبارزاتی اش شروع شد. در جلسات

مخفیانه‌ی انقلابیون شرکت می‌کرد و اعلامیه‌های
امام را می‌خواند.

کم‌کم فعالیت‌هایش بیشتر شد. در پخش
اعلامیه‌های امام خمینی علیه السلام و نوشتن شعار
روی دیوار، با سایر انقلابیون همکاری می‌کرد
و در راهپیمایی‌های علیه رژیم ستم‌شاهی هم
فعالانه شرکت می‌کرد. علاقه و ارادت عجیبی
به امام خمینی علیه السلام داشت و خودش را موظف
می‌دانست که به تک‌تک فرمایشات ایشان
عمل نماید.



بعد از پیروزی انقلاب فعالیت‌هایش را با عضویت در بسیج مسجد آغاز کرد. در همان جا دوره‌های آموزشی مقدماتی نظامی را گذراند.

پس از مدتی مسؤولیت حوزه‌ی بسیج ناحیه به عباس واگذار شد. گشت زنی در شب، تقسیم وظایف نیروها و همچنین آموزش نیروهای داوطلب مبتدی، از جمله وظایف عباس بود که باعث می‌شد بسیار کم به خانه بیاید و فرصت مختصری برای خواب و استراحت برایش می‌ماند. با وجود این که بعد از فوت همسر، مسؤولیت عباس بسیار زیاد شده بود، اما بعد از این که تصمیم گرفت در بسیج و سپاه خدمت

کند، تمام مسؤولیت‌های خانه را خودم بردوش کشیدم تا پسرم بتواند به اسلام خدمت کند و به دستورات امام خمینی علیه السلام عمل نماید. از این جهت خیالش از جانب منزل راحت بود و با آرامش به تکالیف الهی اش عمل می‌کرد.

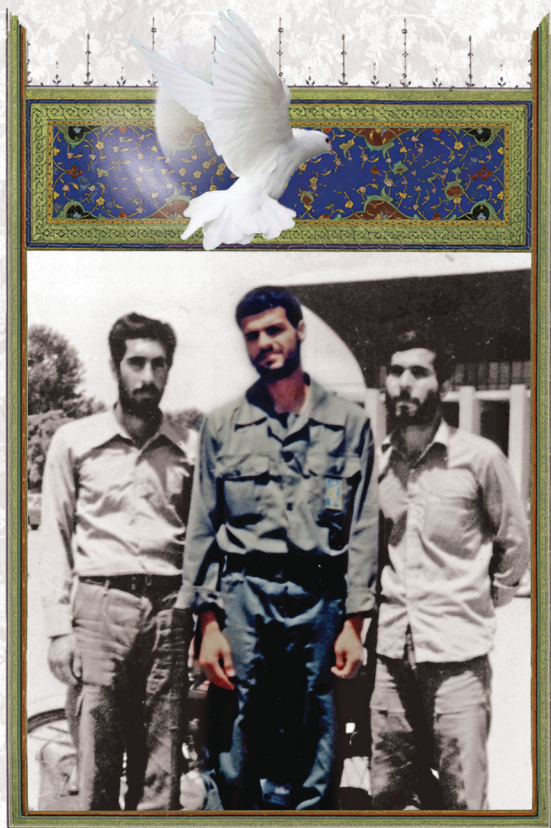
ادامه راه

امام حسین
علیه السلام

بزرگترین آرزویش شهادت بود. عباس دوست داشت به عضویت نیروی هوایی درآید اما من ترجیح می‌دادم در بسیج و سپاه خدمت کند. به او گفتم "دوست دارم تو را در لباس سپاه ببینم. چون فکر می‌کنم، لباس سپاه، لباس امام حسین علیه السلام است."

وقتی با عدم رضایت من با حضور در نیروی هوایی مواجه شد، در مشهد ماند و عمده‌ی فعالیت‌هایش معطوف به سپاه گردید. در دومین اعزامش به جبهه‌های غرب، از ناحیه پا زخمی شد و مدتی در منزل بستری بود. اما منتظر نماند تا بهبودی‌اش کامل شود.

مجدداً به جبهه برگشت.
می‌گفت: مادر دعا کن که من شهید بشوم.
شما نه تا بچه‌داری. یکی از آن‌ها را در راه خدا
تقدیم کن.
گفتم: خانم فاطمه زهرا علیها السلام در شب عروسی،
پیراهن عروسی را بخشیدند. من هم سعی
می‌کنم پیرو ایشان باشم.



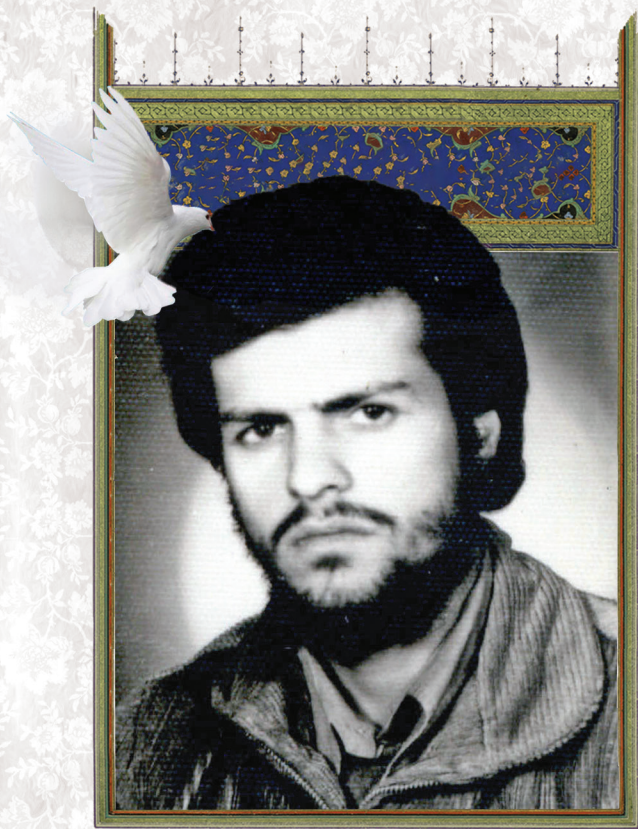
فرمانده‌ای همیشه حاضر

در منزل آرام و سنگ صبور اهالی خانه بود، اما در کارش بسیار جدی و کوشا بود. من یکی از نیروهای تحت امرش بودم. مسؤولیت سه ناحیه‌ی بسیار مهم بسیج به عباس واگذار و تمام ساعات شبانه روز مشغول بود. هر وقت گزارشی مبنی بر اقدامات منافقین و یا کشف خانه‌ی تیمی گروهک منافقین می‌رسید، عباس را در یکی از پایگاه‌ها پیدا می‌کردیم و با فرماندهی او به منطقه اعزام می‌شدیم.

عباس با هیچ‌کس خصومتی نداشت و همه را دوست داشت. تنها دو معضل اجتماعی بود که او را بسیار رنج می‌داد. اول موضوع بی‌حجابی و بی‌حیایی، که راجع به آن مدام به اهالی خانه و اقوام سفارش اکید داشت.

موضوع بعدی گران‌فروشی بود. اوایل پیروزی انقلاب، تحریم‌های متعدد و بعد از آن شروع جنگ تحمیلی، فشارهای زیادی را بر اقشار کم‌درآمد جامعه وارد می‌ساخت. بازاریانی که با گران‌فروشی باعث می‌شدند توازن قیمت‌ها به نفع ثروتمندان تغییر کند و اقشار ضعیف فشار زیادی را تحمل نمایند، موجب خشم عباس می‌شد و به اندازه‌ی توان و اختیاراتش، سعی می‌کرد با این موضوع مقابله نماید.

محمود عدالتیان، شوهر خواهر شهید



از دوران دانش آموزی در کارهای فوق برنامه بسیار موفق بود. ذهن خلاقى داشت و به راحتی مى توانست کارها و هم چنین افراد را کنترل و مدیریت نماید. در بسیج هم همین گونه رفتار مى کرد. با وجود این که در کارها بسیار جدی و سخت گیر بود اما شیوهی تعاملش با بچه ها به شکلی انجام مى شد که همه به او علاقه مند بودند.

مطالعات فراوانی که داشت، در موفقیتش بی تأثیر نبود. از هر فرصتی برای مطالعه ی کتاب و مجله های مرتبط و مؤثر استفاده مى کرد و اهمیت فراوانی برای این موضوع قایل بود.

دکتر اکبر ولی نژاد، برادر شهید

عباس بعد از فوت پدرم، برای ما حکم تکیه گاه را داشت. من که کوچکتر بودم و برای رفتن به مدرسه و ورود به اجتماع، طبیعتاً نقش حمایتی پدر برایم مهم بود، عباس جای خالی پدر را برایم پُر میکرد. اوایل دوران نوجوانی بودم که تصمیم گرفتم عضو بسیج بشوم. عباس مخالفت کرد و گفت کشور به نیروهای تحصیل کرده هم احتیاج دارد. تو فعلاً بیشتر در حوزه‌ی علم تمرکز کن. هرچند، مدت‌ها بعد وارد بسیج شدم، اما ادامه‌ی تحصیل و پزشکی شدنم، خواست عباس بود که اجابت کردم. او می‌خواست از این طریق به مردم کشورم خدمت کنم و من هم به همین شیوه، راهش را ادامه دادم.

دکتر اکبر ولی نژاد، برادر شهید

تواضع و مسؤولیت پذیری از صفات برجسته عباس بود. وقتی وارد جمعی می شد، از یک کنار به همه دست می داد و احوال پرس می کرد. برایش پیرمرد کهنسال یا یک بچه خردسال فرقی نداشت.

زمانی هم که از ناحیه‌ی پا مجروح شده بود، سه روز در منزل بستری بود. در همان ایام در خانه بنایی داشتیم و وضعیت به هم ریخته بود. عباس با همان وضعیت و در حالی که پایش را روی زمین می کشید و راه می رفت، بخشی از دیوار دستشویی را سیمان کرد و اصرارهای ما برای لزوم استراحت او، تأثیر چندانی نداشت.

دکتر اکبر ولی نژاد، برادر شهید

آرزویی که محقق نشد...

حقوقی که از سپاه می گرفت را برای خودش خرج نمی‌کرد. بیشتر پولش را خرج تبلیغات اسلامی و کارهای این چنینی می‌کرد. دو آرزوی بزرگ داشت. اول دیدار امام خمینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، نصیبش نشد. و دیگری شهادت بود.

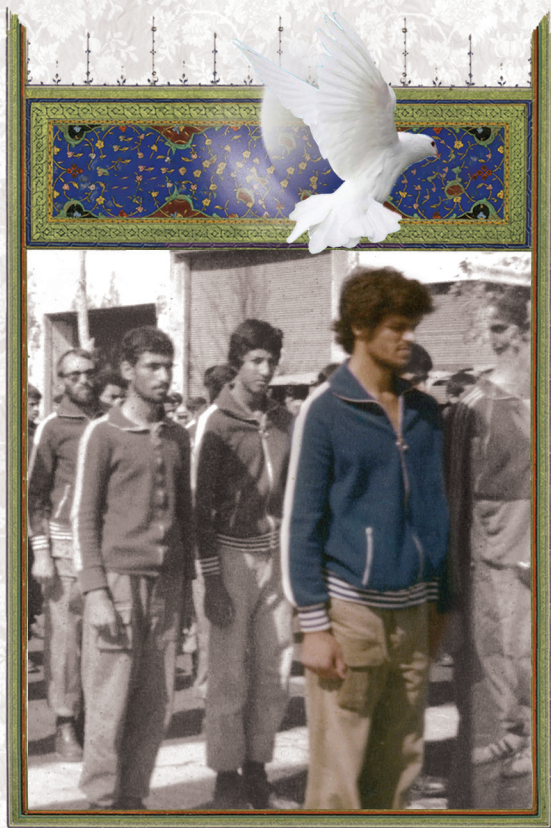
هر دو فرزندم عباس و اصغر هم زمان مجروح شده بودند و در خانه بستری بودند. یک شب قبل از خواب، با هم صحبت می‌کردند و من صدایشان را شنیدم. عباس گفت: اصغر! از این به بعد مسؤولیت خانه با توست. چون می‌دانم که به زودی شهید می‌شوم.

فرخنده قاسم نژاد، مادر شهید

رفتارش با پدر و مادرمان بسیار محترمانه بود. هرگز ندیدیم در پاسخ به دستورات آنها، مطلبی بگویند و یا اعتراضی نشان دهد. گاهی که مادرمان از دست ما عصبانی می‌شد و مطلبی از روی ناراحتی به ما می‌گفت، عباس حتی سرش را بالا نمی‌آورد تا یک وقت نگاه ناراحتش با نگاه مادر طلاق‌ی پیدا کند. او به پدر و مادرمان به معنای واقعی احترام می‌گذاشت و مصداق عمل به این آیه شریفه از قرآن بود که می‌فرماید:

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا
 إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ
 لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا^۱

دکتر اکبر ولی نژاد، برادر شهید



قبل از انقلاب همراه با مردم در تظاهرات و اقداماتی که علیه رژیم انجام می‌شد، شرکت می‌کرد. بعد از انقلاب و دستور امام مبنی بر تشکیل بسیج مستضعفین، وارد بسیج شد و از همان جا فعالیت‌هایش گسترش پیدا کرد. بعد از حدوداً یک سال و نیم مسؤولیت چند حوزه‌ی بسیج به او واگذار شد.

با آغاز فعالیت‌هایش در سپاه، با وجود این که در مشهد به او نیاز داشتند، مدام به جبهه می‌رفت و حتی فرمانده او نیز نمی‌توانست مانع اعزامش شود. هنگامی که امام فرمودند: "جنگ را سرلوحه‌ی تمام امورتان قرار دهید" دیگر کسی

نمی‌توانست عباس را در شهر نگه دارد. به خاطر دارم، یک بار قرار شد نیروها از مشهد به تهران رفته و از آن جا به خط مقدم اعزام شوند. عباس نیروها را به تهران اعزام کرد، اما هرچه تلاش کرد نتوانست اجازه اعزام خودش را جور کند و مجبور شد برگردد. زیرا در مشهد به او احتیاج داشتند. اما مدتی نگذشت که با نامه نگاری‌هایی که سپاه و همچنین شهید کاوه انجام داده بود، توانست به خط مقدم اعزام شود.

عباس به عنوان بسیجی ویژه ثبت نام کرد و خودم مسؤول و مربی او بودم. پس از اتمام دوران آموزشی، مدتی را در ناحیه مقاومت بسیج مشهد، به عنوان مربی تاکتیک، به صورت افتخاری خدمت کرد.

پس از چند ماه به عضویت سپاه درآمد و در رده‌های مقاومت بسیج، مسؤولیت‌های مختلفی از جمله مسؤول ناحیه مقاومت داشت. پس از مدتی به جبهه اعزام شد و در آن جا هم سمت‌های مختلفی داشت. آخرین مسؤولیت او در یگان ویژه شهدا بود.

سردار سرتیپ گرمه‌ای، فرمانده شهید

اکثر بچه‌های بسیجی از مساجد وارد این حوزه شدند. آن‌ها درحقیقت از محراب به میدان جهاد رسیدند. عباس هم جزو همان پامنبری‌های مخلص بود.

طبیعتاً پامنبری نسبت به انجام واجبات و مستحبات بسیار دقیق است. نماز اول وقت، انجام مستحبات، شرکت در برنامه‌های جمعی از جمله دعا‌های ندبه و کمیل و سایر اعمال عبادی جزو برنامه‌های همیشگی یک بچه مسجدی است. عباس یک پامنبری پرو پاقرص بود که از محراب مسجد به محراب شهادت رسید.

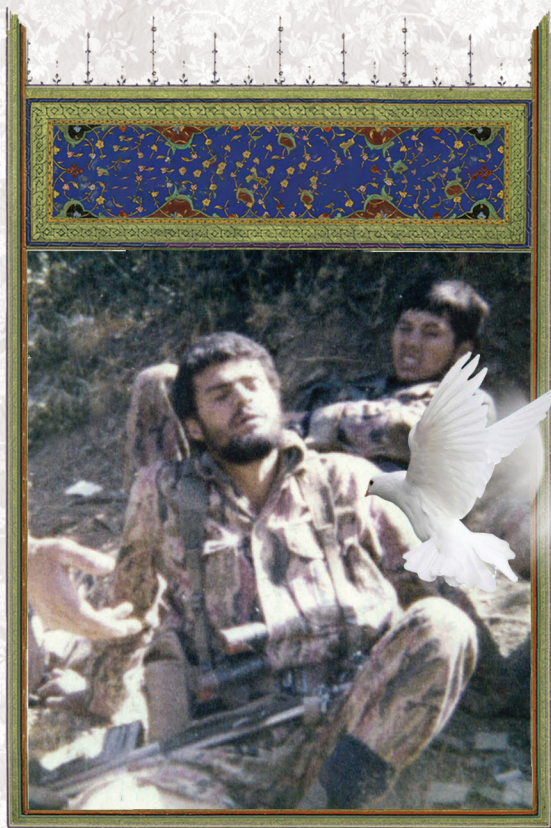
سردار سرتیپ گرمه ای، فرمانده شهید

یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های بسیج در آن زمان، مبارزه با گروهک منافقین بود. به خاطر دارم در آن زمان، عباس و تعدادی از دوستانش در پایگاه یک تیم تشکیل داده بودند و با هم وارد گروه‌های انحرافی می‌شدند و سعی می‌کردند با طرح سؤال و ایجاد فضای بحث، تأثیر سخنان منافقین را کم‌رنگ کنند. ضمناً با شناسایی افراد تازه وارد، خصوصاً نوجوانان و دعوت آن‌ها به بسیج، سعی در خنثی سازی تأثیر مخرب فکری منافقین روی آن افراد داشتند. این قبیل کارها نتایج خوبی به دنبال داشت و ما شاهد ثمره زحمات عباس و دوستانش بودیم.

سردار سرتیپ گرمه ای، فرمانده شهید

عباس بدن ورزیده و قامت کشیده‌ای داشت. به همین دلیل معمولاً جلو دارستون بود. به دلیل زور و بازوی قوی همیشه وسایل نیمه سنگین، از جمله تیربار را حمل می‌کرد. با وجود اُبَهت ظاهری، قلبی مهربان و رؤوف داشت. حُسن خُلُقش باعث شده بود، بچه‌ها شیفته‌ی او شوند. برای بچه‌ها جلسات هفتگی می‌گذاشت و آن‌ها با اشتیاق در آن جلسات شرکت می‌کردند. با همین روش علاوه بر آموزش نظامی، از نظر عقیدتی هم روی بچه‌ها کار می‌کرد.

سردار سرتیپ گرمه‌ای، فرمانده شهید



عباس علاقه‌ی فراوانی به شهید کاوه داشت. شهید کاوه فرمانده تیپ ویژه شهدا بود و عباس هم هر وقت که به جبهه اعزام می‌شد، پا رکاب شهید کاوه بود و درس‌های زیادی از ایشان یاد می‌گرفت.

همین موضوع باعث دل بستگی فراوان عباس به سردار شهید کاوه شده بود.

با وجود این که عباس فرمانده بود، اما رابطه‌ی خوب و صمیمانه‌ای با بچه‌ها داشت و در نوع رفتارش، بین آن‌ها تبعیض قایل نمی‌شد. هرچند، هیچ زمان این صمیمیت مانع جدیتش در کار نمی‌شد.

هفته‌ای یک بار بچه‌ها را جمع می‌کرد و با تشکیلات رزمی و کمی لوازم شخصی، ما را به کوه‌های "خلج" می‌برد.

در آن جا آموزش‌هایی به ما می‌داد که در پایگاه امکان آن تمرینات وجود نداشت. در زمان برگزاری اردو و آموزش بسیار جدی و در

زمان استراحت بسیار دوستانه و مهربان برخورد می‌کرد.

سستی و بی حالی در کار برایش معنا نداشت و روی یادگیری آموزش‌ها بسیار حساس بود. می‌گفت بسیجی باید در کارش جدی بود و آموزش‌ها را جدی بگیرد.

گاهی که از نحوه‌ی کار بچه‌ها عصبانی می‌شد، بدون نشان دادن واکنش نامناسب، این مطالب را در جمع بچه‌ها بیان می‌کرد.

تقریباً تمام روزهای هفته، عباس را می‌دیدم و زیاد با هم صحبت می‌کردیم. گاهی خودمانی‌تر حرف می‌زدیم و از آرزوهایمان می‌گفتم. به یاد ندارم در آرزوها و یا حتی برنامه‌های آینده‌اش، از خرید خانه و خودرو و... حرفی زده باشد.

تمام برنامه ریزی‌هایش برای کار و آرزوی قلبی‌اش اعزام به جبهه و رسیدن به قله‌ی شهادت بود. انگار هیچ برنامه‌ای برای ماندن در دنیا نداشت و برای نوع رفتنش از دنیا و زندگی‌اش در عالم ملکوت، طرح می‌ریخت.

جواد واحدیان، هم‌رزم شهید

عباس، به قول معروف همیشه آستین بالا زده و خاکی و همیشه در کارها پیش قدم بود. خصوصاً اگر طراحی کار را خودش انجام می‌داد. هم کار را خودش شروع می‌کرد و هم در تمام مراحل اجرا، حضور فعال داشت.

نمی‌گذاشت گوشه‌ای از کار، از چشمش مخفی بماند و غفلتی صورت بگیرد. سعه‌ی صدر و اطمینانش مانع خستگی و ناامیدی بسیجیان تحت امرش می‌شد و این جدیتش در مسایل انگیزه‌ی بچه‌ها را هم بالا می‌برد. وقتی فرمانده را تا آن اندازه استوار و مقاوم

می دیدند ، تلاش آن ها هم صد چندان می شد
و دیگر نیاز نبود عباس راجع به هر موضوعی به
بچه ها تذکر دهد .

وقتی بچه ها طبق الگوی فرمانده عمل
می کردند ، کارها ناخودآگاه پیش می رفت و به
سرانجام می رسید .

جواد واحدیان ، هم رزم شهید

در اردو‌هایی که بچه‌ها را می‌بردیم، آموزش‌هایی از قبیل استتار، خیز خمپاره، گشت شبانه، طریقه ایست بازرسی خودرو، طریقه‌ی پیاده کردن سرنشین‌ها و... ارائه می‌شد و عباس خودش به طور دقیق و به شکل عملی به آن‌ها آموزش می‌داد.

اما این تمام کار نبود و عباس مرتب شیوه‌ی کار بچه‌ها را بررسی می‌کرد تا از جانب دقت انجام کار آن‌ها را اطمینان پیدا کند. تا زمانی از عملکرد دقیق بچه‌ها مطمئن نمی‌شد، آن ناحیه و آن بسیجی‌ها به حال خودشان نمی‌گذاشت. هیچ موضوعی را نیمه‌کاره رها نمی‌کرد و تا آخر پی‌گیر قضایا بود.

جواد واحدیان، هم‌رزم شهید

یک روز برای آموزش به پایگاه ناحیه‌ی شش واقع در منطقه‌ی مهرآباد و شهرک شهید رجایی، رفتیم. آن روز عباس، گشت شبانه را هم به طور کامل بیان کرد و آموزش داد.

دو شب پس از حضور ما در آن پایگاه، عباس به من گفت: "بیا به منطقه شش بریم و ببینیم بچه‌ها آموزش‌هایی که دادیم درست انجام می‌دهند یا نه؟! "

به اتفاق دو نفر از بچه‌ها به منطقه‌ی مهرآباد رفتیم. بچه‌های بسیجی در ابتدای ورود به حوزه‌ی استحفاظی، سنگری ساخته بودند و نگاهی می‌دادند.

به محض مشاهده‌ی خودرو ما، ایست دادند و از ما خواستند که چراغ‌ها را خاموش کرده و همگی از یک طرف خودرو پیاده شویم. به دلیل غریبه بودن خودرو و عدم شناخت ما، دقیقاً تمام مواردی که آموزش دیده بودند را اجرا کردند. این قدر قضیه جدی شد که من مجبور شدم خودم و عباس را معرفی کنم و بگویم که از کدام منطقه آمدیم. اما آن‌ها که مستقیماً توسط عباس آموزش‌ها را از عباس ندیده بودند و چهره‌ی ما را نمی‌شناختند، به ما اعتماد نکردند و ما به مدت ۳۰ دقیقه درازکش روی زمین بودیم، تا این که فرماندهی ناحیه آمد. او ضمن عذر خواهی از عباس، به او گفت که این نتیجه‌ی آموزش‌هایی است که خودتان به بچه‌ها داده‌اید.

جواد واحدیان، هم‌رزم شهید



سخت‌گیری‌های فرمانده

عباس علاوه بر آموزش نیروهای مبتدی، دوره‌هایی را نیز برای ما که جزو کادر آموزش بودیم، برگزار می‌کرد. اولین بار که برای ما دوره‌ی آموزشی برگزار کرد، فکر می‌کردیم، به خاطر رفاقت و سابقه‌ی آشنایی و ضمناً اطلاعات فراوانی که داشتیم، عباس به ما سخت نمی‌گیرد و اگر در کلاس‌ها شرکت نکنیم و یا با تأخیر سر کلاس حاضر شویم، او چشم‌پوشی می‌کند.

اما پس از چند روز متوجه شدیم که موضوع بسیار جدی است و عباس بر رعایت دقیق انضباط کلاس و جدی بودن ما، بسیار حساس است.

حتی چند بار که با کوتاهی و عدم دقت ما مواجه شد، برخوردی با ما داشت که ما ناراحت شدیم. اما مدت‌ها بعد و هنگامی که در مناطق عملیاتی و در فضای جدی جنگ قرار گرفتیم، متوجه شدیم سخت‌گیری‌های عباس چقدر به نفع ما بود و آموزش‌هایش در نقاط حساس نبرد چقدر برایمان حیاتی بود.

سردار روزهای سخت

در یکی از روزهای سرد زمستانی، ساعت شش صبح، عباس وارد کلاس شد. بعد از یک صلوات به ما گفت که لباس و پوتین‌ها را درآورده و در حیاط پایگاه بدویم.

ما متعجب به عباس نگاه می‌کردیم و باور نمی‌کردیم دستورش جدی باشد. اما مدتی بعد دیدیم عباس لباس و پوتین‌هایش را درآورده و نیمه برهنه، در حالی که فقط یک شلوار بسیجی به پا داشت، بر روی زمین پوشیده از برف پایگاه، شروع به دویدن کرد. ما که حدوداً ۱۸ نفر بودیم، طبق دستور به دنبال عباس شروع به دویدن

کردیم. باورمان نمی شد این کار عملی باشد و ما بتوانیم دوام بیاوریم.

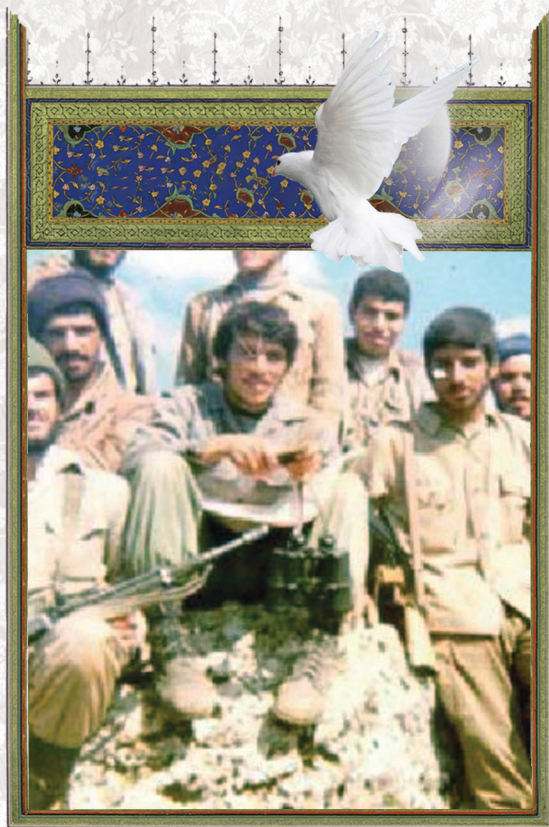
اما همان طور که عباس قول داده بود، ما از پس این آموزش برآمدیم. فردای آن روز، دو سه نفری جازدند و این تمرین را انجام ندادند. اما آن ۱۵ نفری که تا اتمام دوره آموزشی، با تمرینات عباس پیش رفتند، در سال های بعد، پس از شرکت در عملیات های مختلف خط مقدم، در رده های مختلف، به درجه فرماندهی رسیدند.

به خط مقدم اعزام و شب عملیات بود. در تپه‌های اطراف تنگه‌ی چزابه مأموریت داشتیم. خاک آن جا رَمَل بود و مشکلات خودش را داشت.

همان شب مأموریت داشتیم که کمین بزنیم و همین کار را هم کردیم. خیلی به دشمن نزدیک شده بودیم و کار سخت و پیچیده شده بود. ناگهان به خاطر آوردم که از شروع کار، تمام مواردی را که عباس به ما آموزش داده بود انجام می‌دادم.

انگار او همان جا بود و صدایش در گوشم طنین
انداز می‌شد.

مطالبی که عباس به ما آموزش داده بود، دقیقاً به
کارمان آمد و با خودم گفتم: "دستت درد نکنه،
به خاطر کلاس‌هایی که برای ما گذاشتی!"



اوایل انقلاب، صدور کارت سوخت جهت مصرف خودروهای شخصی را که کاری سخت و بسیار وقت‌گیر بود به عهده‌ی بسیج گذاشته بودند. ما موظف بودیم مدارک و کارت خودروهای منطقه ۳ را بررسی نموده و کارت سوخت را صادر نماییم.

پس از بحث و بررسی، پایگاه صدور کارت را در مسجد امام علی علیه السلام، واقع در انتهای خیابان حافظ مستقر کردیم. این کار از ساعت نُه صبح آغاز و تا نُه شب ادامه داشت. عباس در تمام مراحل کار با ما بود و بر کل کار نظارت داشت. بعد از اتمام کار در ساعت نُه شب، تازه باید به

پایگاه برمی گشتیم و کارت‌های خودرو جدید را برای روز بعد آماده و دسته بندی می کردیم. این کار تا نیمه‌های شب به طول می انجامید و عباس پایه پای ما فعالیت می کرد.

در حالی که می توانست مسؤولیت را به ما بسپارد و خود به منزل برود. صبح روز بعد که به مسجد امام علی علیه السلام می رفتیم، عباس قبل از همه‌ی ما در مسجد حضور داشت.

قبل از آخرین اعزام عباس به جبهه ، با تعدادی از بچه ها ، تا راه آهن بدرقه اش کردیم . قبل از این که سوار قطار شود به شوخی به او گفتیم: "این دفعه از رفتن منصرف و با اعزام بعدی بروید!"

عباس گفت: "این بار حضورم در منطقه لازم است . شاید دفعات بعدی نیازی به حضور من نباشد"

روزی که خبر شهادت عباس را شنیدم ، معنای آن جمله را درک کردم .

جواد واحدیان ، هم‌رزم شهید

عباس پاسدار و عاشق جبهه بود. آخرین مرتبه‌ای که از من برای اعزام به خط مقدم اجازه خواست، با او مخالفت کردم.

زیرا تازه از جبهه برگشته بود و من به حضور او احتیاج داشتم.

اما با اصرارهای فراوانش، مرا متقاعد کرد. علی‌رغم میل باطنی‌ام، اجازه دادم که برود. مگر با آن همه شور و اشتیاقی که در نگاهش موج می‌زد، می‌توانستم مانعش شوم. کسانی که فضای جبهه را تجربه کرده بودند، دیگر ماندن در شهر برایشان سخت می‌شد.

شوق دیدار با معشوق و رسیدن به لقاء الله
در وجودشان شعله می‌کشید و کسی را یارای
مقاومت در برابر عطش خواست آن‌ها نبود.
عباس هم به همین مرحله رسیده بود و من این
را در نگاهش می‌دیدم و در تک تک جملاتش
می‌خواندم. عباس رفت تا به آرزویش برسد و
رسید

سردار سرتیپ گرمه ای، فرمانده شهید

پرواز در کوهستان

در یکی از ارتفاعات کردستان به همراه شهید کاوه مشغول نبرد با دشمن بودند. درگیری سختی بین دو طرف ایجاد شده و وجود ارتفاعات صعب العبور هم کار را مشکل تر کرده بود. در خلال همین درگیری‌ها عباس از ناحیه‌ی پهلو، مورد اصابت تیر مستقیم دشمن قرار گرفته و به شهادت می‌رسد.

سردار سرتیپ گرمه‌ای، فرمانده شهید

بچه‌ها علاقه‌ی زیادی به عباس داشتند. متقابلاً عباس هم بچه‌های تحت امرش را بسیار دوست داشت و به آن‌ها رسیدگی می‌کرد.

به خاطر دارم، زمانی که عباس شهید شد و پیکر مطهرش را به مشهد بازگرداندند، برای وداع با او به سرد خانه رفتیم. آن جا دیدم بچه‌ها درحالی که اشک می‌ریختند، تک تک آن‌ها صورت روی صورت عباس می‌گذاشتند، او را می‌بوسیدند و می‌گفتند: "قولی که به ما دادی یادت نرود"

خیلی دقت کردم تا بفهمم چه قول و عهده‌ی بین آن‌ها بوده. بالاخره از لا به لای کلمات یکی از بچه‌ها شنیدم که گفت "شفاعت یادت نرود"

سردار سرتیپ گرمه‌ای، فرمانده شهید

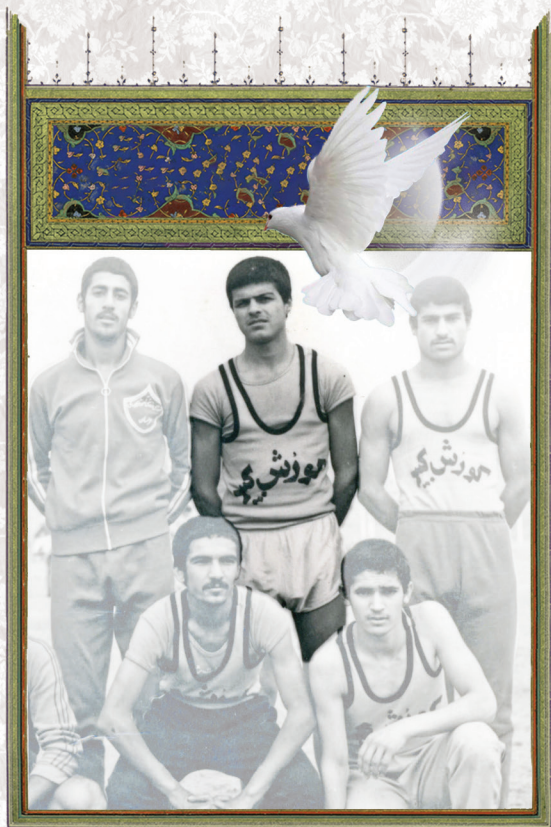
بعد از شهادتش ، بچه‌های سپاه ساک و وسایل شخصی عباس را برایمان آوردند. داخل ساک یک کیسه پلاستیکی به همراه یک نامه قرار داشت. در نامه قید شده بود که وسایل داخل این کیسه پلاستیکی متعلق به تیپ است و من همان‌جا آن وسایل را به بچه‌های سپاه تحویل دادم.

یک نامه هم خطاب به ما در ساکش بود که در آن نوشته بود ، "امروز عملیات داریم و من در خواب دیدم که شهید می‌شوم. نگذارید سلاح من روی زمین بماند. بیاید و آن را بردارید!".

دکتر اکبر ولی نژاد، برادر شهید

عباس در نامه‌ای که همراه وسایلش، پس از شهادت او به ما تحویل داده بودند نوشته بود، در بسیج که بودم دو کاسه و یک لیوان شکستم. آن وسایل متعلق به بیت‌المال بود. لطفاً هزینه آن را پرداخت کنید. در تمام مدتی که با عباس آشنا شده بودم، نسبت به بیت‌المال و حق‌الناس بسیار حساس بود و این تنها یک نمونه از آن موارد بود.

باید سعی کنیم شهدا را هر چه بیشتر به مردم کشور، خصوصاً به جوانان میهن عزیزمان معرفی کنیم. تربیت، تفکر و شیوه‌ی زندگی این عزیزان الگوی خوبی برای همه ماست و جوانان کشور باید قهرمانان سرزمین خودشان را بشناسند و به جای الگو قرار دادن مهره‌های کم ارزش داخلی و خارجی، قهرمانان واقعی کشور خود را اسوه و غایت زندگی خویش بدانند.



فرازی از وصیت نامه

شهید

سلام بر مادر مهربانم! سلام مرا بپذیر و حلالم کن. امیدوارم با شنیدن خبر شهادت من افتخار کنید.

افتخار به این که یکی از فرزندان خود را در راه خدا داده اید و بدانید پدر و مادری که در راه حق چنین گذشت‌هایی داشته باشند و با شهادت استقامت کنند، رستگارند.

شما مادر چون زهرا ع و فرزندانان چون

حسن و حسین علیهما السلام و زینب علیها السلام باشید .
 شما برادران و خواهرانم ، سعی کنید بیشتر
 درس بخوانید تا به مراحل عالیه برسید و
 بدانید که انقلاب نیازمند افراد متخصص
 و متعهد است تا بتوانیم خودکفا شویم و
 انقلاب را در سراسر جهان توسعه دهیم .
 به خاطر رضای خداوند ، برای من گریه نکنید
 و اصلاً دلتان برای من نسوزد و فقط دلتان
 برای اسلام بسوزد که در این دنیای پراز کفر
 تنهاست .
 خداوندا مرادریاری به اسلام عزیز کمک کن
 تا دین خویش را ادا نمایم .
 خداوندا تو می دانی که من بسیار ضعیف
 تراز آنم که بتوانم خدمتی به اسلام بنمایم .

لیکن جسم ناتوانی در اختیار دارم که البته
در اختیار توست و آن را در راه تو ای پروردگار
بزرگ قربانی خواهم کرد. پس مرا در کارهایم
موفق بدار.